

نمایشنامه «دلیل منطقی»

نویسنده: عباس شیرمحمدی

مادر: ای وای تو که هنوز خوابیدی... بلند شو بینم...

دختر: (هشت ساله به نظر می رسد) خوابم میاد ماما... بذار بخوابم

مادر: چی چی رو بذارم بخوابی

پاشو مدرسه ت دیر شد

دختر: دیر شد که دیر شد... اصلا برام مهم نیست... من دیگه نمی خوام مدرسه برم...

مادر: به به... مبارکه... این مدلی شو دیگه ندیده بودم... پاشو بینم مگه دست خودته که بخوای بری یا نری... زود باش بلند شو باید بری مدرسه...

دختر: (با حالتی لوس شروع به زار زدن می کند) من نمی خوام ماما... چرا به من زور می گین؟ یعنی خواسته من اصلا براتون مهم نیست؟ (شروع می کند به زار زدن بیشتر)

مادر: (تحت تاثیر این حالت کمی نرم می شود و حالا شروع به ناز کشیدن می کند) بین عزیزم تو که دختر خوبی هستی... تو که دختر نازی هستی... تو که عزیز دل مامانی... پاشو دیگه... تو پاشو برو منم قول می دم واسه ظهر که برگشتی مرغ لا پلو که خیلی دوست داری برات درست کنم... خوب شد دیگه؟... حالا پاشو...

دختر: اصلا... می دونی چیه مرغ لا پلو نمی خوام... مدرسه هم نمی رم...

مادر: آخه یعنی چی... نمی شه که همینجوری بیخود و بی جهت صبح پاشی بگی مدرسه نمی رم...

دختر: اصلا هم بیخود و بی جهت نیست... خیلی هم دلیل داره...

مادر: خب بگو ببینم دلیلش چیه؟

دختر: من اگه نمی خوام برم مدرسه دو تا دلیل داره ...

دلیل اولش اینکه که هیچکدوم از بچه ها منو دوست ندارن ...

مادر: خب عزیزم ... تو اصلا به بچه ها کار نداشته ... مهم معلم هاست ...

دختر: آخه دلیل دومش اینکه که معلم ها هم منو دوست ندارن ... حالا دیدی ... دیدی دلیل هام منطقی بود ...

مادر: نه اصلا هم دلیل هات منطقی نبود ...

دختر: نه خیر ... خیلی هم منطقی بود ...

مادر: ببین دخترم ... من واسه این می گم دلیل هات منطقی نیست چون خودم دو تا دلیل کاملا موجه دارم تو همین الان باید از جات بلند شی و بری مدرسه ...

دختر: خب چیه دلیل ت؟

مادر: قول می دی اگه منطقی بود گوش کنی؟

دختر: آره قول می دم ...

مادر: قولِ قول ...

دختر: قولِ قول ...

مادر: (بعد از کمی مکث) دلیل اول اینکه که تو الان پنجاه و دو سال ته ...

دختر: (تقریبا لحنش تغییر می کند و به بزرگسال نزدیک می شود) خب دلیل دوم ...

مادر: دلیل دوم هم اینکه که شما مدیر اون مدرسه هستی ...

دختر: (دیگر کاملا از بچه گانه حرف زدن دست بر می دارد) خب مامان پا شدم ... دیگه نمی خواد ادامه بدی ...

مادر: آفرین دختر خوب ...

دختر: فقط به چیزی ... شما هم در ضمن قول ت یادت نره ...

مادر: کدوم قول؟

دختر: مرغ لاپلوی ظهر ... نیام بینم فراموش کردی ...

پایان